نگـاهي بـه كتـاب «آفروديـت» رمـان غزالـه بزرگ‌زاده

24 مرداد 1403

«آفروديت» سومين رمان غزاله بزرگ‌زاده است كه به تازگي ازسوي نشر روزگار منتشر شده است. از اين نويسنده پيش‌تر سه كتاب شعر و يك مجموعه‌داستان نيز به چاپ رسيده بود. نسخه انگليسي رمان اول اين نويسنده با عنوان «Fear and Desire» ازسوي انتشارات لمبرت منتشر شده است.

«آفروديت» الهه عشق در يونان باستان است و زنان آفروديت، زناني هستند عاشق زندگي، آنها شوروشوق زندگي دارند، انتخاب‌گر هستند و بسيار به ظاهر خود اهميت مي‌دهند.

زنانِ آفروديت، شايد زيبا نباشند... اما جذابند. آنها خالق هستند و خلاقيت دارند و از كسي تقليد نمي‌كنند، بلكه هميشه مورد تقليد واقع مي‌شوند. مهم‌ترين خصوصيت زناني كه كهن‌الگوي آفروديت دارند، «خودبيداري» است.

در كهن‌الگوهاي يونان، آفروديت هم «خداي ازدواج» است و هم «ويران‌كننده زندگي زناشويي»؛ به دليل اينكه كهن‌الگوي آفروديت هميشه كانون توجه بوده است، در اطراف او افراد بلاتكليف زيادي وجود دارند! رمان «آفروديت» از اين منظر و در ارتباط با اين كهن‌الگو، رماني اجتماعي است.

غزاله بزرگ‌زاده در سومين رمان خود از سرگذشت پرپيچ‌وخم و اسرارآميز زندگي دختري به نام «باران» را روايت كرده است. دختري كم‌سن‌وسال كه از سال‌هاي اوليه عمر تا به اين لحظه زندگي پرفرازونشيب خود را در ابهام و تاريكي سر مي‌كند.

باران در اوان كودكي پدر خود را به طرز مشكوكي از دست مي‌دهد. بعد از آن اتفاقات و كابوس‌هاي شبانه مدام به سراغش مي‌آيند. در ميانه اين كابوس‌ها و وحشت، ازدواج مادرش اضطراب او را بيشتر مي‌كند. بعد از ازدواج مادر باران، او همراه مادربزرگ خود در خانه‌اي بزرگ مجبور به زندگي مي‌شود. جدايي از مادر و تنهاماندن باران در خانه به خاطرِ به كمارفتن مادربزرگش، موجب تشديد حوادث و كابوس‌هاي دخترك مي‌شود. كابوس‌ها و رنج‌هايي كه گذشته را براي او زنده مي‌كند.

در رمان «آفروديت» داستان در فصل‌هاي مختلف از زبان راوي‌هاي گوناگون و شخصيت‌هاي فرعي و اصلي روايت مي‌شود؛ شخصيت‌هايي كه در كشاكش روايت به نوبت به داستان وارد مي‌شوند، داستان خود را روايت مي‌كنند و به واسطه آن، يكي از گره‌هايي كه به داستان افتاده است را باز مي‌كنند و داستان را به جلو سوق مي‌دهند و از راهي ديگر از روايت خارج مي‌شوند: «با بدني لرزان و لك‌لك‌كنان جلو رفتم، تا رسيدم به آخرين قدمي كه براي اولين‌بار پرهيبي تنها را ديدم. سرتاپا خيس عرق بودم. درحالي‌كه عرق از چهره‌ام مي‌چكيد، با بدني لرزان و كله‌اي كه به سختي بر بدنم بند بود، به دوروبر نگاه كردم. همه‌جا را همان درختان كاج و قطور، نارون و بيد مجنون پر كرده بودند و شعله‌هاي مرتعش بر

آنها سايه مي‌انداختند. سرم را بالا گرفتم و شاخه‌هاي درهم‌تنيده درختان، بالاي سرم سقفي درست كرده بودند و از فضاي خالي ميان شاخه‌ها آسمان را ديدم كه سياه و صاف بود و چند ستاره كه گويي به من چشمك مي‌زدند...»

داستان «آفروديت» اگرچه در برخي قسمت‌هاي داستان دچار اطناب مي‌شود و ريتم خوانش داستان رو به كندي مي‌رود، اما كم‌كم با ورود به ميانه و فصول پاياني، داستان رنگ‌وبويي ديگر مي‌گيرد و به هيجان و جذابيتِ روايت افزوده مي‌شود و خواننده را ميخكوب مي‌كند. با خواندن فصول اوليه داستان، اين گمان مي‌رود كه با روايتي ساده روبه‌رو هستيم، اما با گذر از فصل‌هاي اوليه، كم‌كم گره‌هاي داستاني كورتر و موضوع پيچيده‌تر مي‌شود و خواننده را به دنبال خود مي‌كشد. اتفاقات پي‌درپي و پشت سر هم، منجر به روشن‌شدنِ ذهن خواننده در مسير داستان مي‌گردد. حقيقت همانند چاقويي بُرنده پرده آويخته روي واقعيات زندگيِ باران را مي‌درد و هر آنچه تا آن لحظه در تاريكي‌ها مخفي مانده بود يا كتمان شده بود چون تيغه نوري بر زندگي باران مي‌تابد و اطراف و واقعيت ذهني شخصيت‌ها را نمايان مي‌كند. در چند فصلي از داستان نيز گاهي ارواح در بيان گذشته ماجرا به گشايش معماهاي زندگي باران كمك مي‌كنند. زمان عنصري زنده در «آفروديت» جاري و ساري است؛ به بياني ديگر، ثابت و يكسان نيست. «آفروديت» زماني سيال و روان دارد. مانند اتفاقاتي كه گاهي در بين فصل‌هاي مختلف داستان واقع مي‌شوند و مرز بين واقعيت و خيال آنها قابل تشخيص نيست.

رمان پانصد صفحه‌اي «آفروديت» در روايت خود خواننده را به دوران‌هاي مختلفي از تاريخ مي‌برد و داستان از موقعيت زماني و مكاني يكسان و ثابت برخوردار نيست. گاه در جايي از داستان تنها وسيله نقليه دوچرخه است و مردم با آن به اين طرف و آن طرف مي‌روند، دخترها را در سنين هشت، نُه سالگي به عقد مردان بيست‌ساله درمي‌آورند و در جايي ديگر از داستان، موقعيت تاريخي تغيير مي‌كند، زمان به سال‌هاي نزديك مي‌رسد، دخترها دور از خانواده و تنها در شهري غريب زندگي مي‌كنند، سفر مي‌روند و ماشين مي‌رانند: «صداي كلاغ‌ها و بال‌زدن پرندگان را كه از روي شاخه‌ها بلند مي‌شدند، مي‌شنيدم،

قارقار كلاغها بر شدتِ آن غروب رازآلود و مرموز مي‌افزود. اين صداها و صداهاي مبهم دور و نزديك و جرق‌جرق آتش در مغزم مي‌پيچيد و انعكاسش شدت مي‌يافت. دهانم طعم گسي پيدا كرد، به طرف آتش چرخيدم. خانه هنوز مي‌سوخت، به عروسك نگاه كردم، انگار چشمان عروسك شعله مي‌كشيد و شعله‌اي كه جانم را مي‌سوزاند. خانه مشتعل و عروسك دور و نزديك مي‌شدند. به طرف جعبه رفتم، عروسك را در جعبه گذاشتم، انگار وسايل جعبه عقب و جلو مي‌رفتند، از جعبه بيرون مي‌آمدند و دوباره سر جاي‌شان در جعبه برمي‌گشتند.»

در «آفروديت» داستان در گردش به شهرهاي مختلف ايران فراز و فرود مي‌گيرد. در تهران، اصفهان و شمال كشور و... خواننده را به حال و هوا و پاره‌اي از فرهنگ‌هاي نقاط مختلف آشنا كرده و روبه‌رو مي‌كند و همين، «آفروديت» را پيوند با زيستِ زنِ ايراني در دوره‌هاي مختلف به ويژه زنِ معاصر قرار داده است.

در پايان‌بندي رمان، نويسنده نتيجه‌گيري را به عهده خواننده گذاشته است. هنوز بسياري از اتفاقات براي شخصيت اصلي ناپيدا و نامعلوم است و غزاله بزرگ‌زاده، او را در دودلي و بي‌تابي رها مي‌كند و دفتر روايت را مي‌بندد تا با خواننده در آن‌سوي متن، يعني در بطنِ زندگي، به زيست خود ادامه دهد.

مهسا شمسي‌پور